

سراب خوشبختی

● خلیل الرحمن خباب

سراب خوشبختی

خادم الاسلام
خلیل الرحمن خباب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنوان : سراب خوشبختی
نویسنده : خلیل الرحمن خباب
تاریخ انتشار : بهار ۱۴۰۱

ایجاد هرنوع تغییر بدون اجازه‌ی نویسنده،
مجاز نمی‌باشد و خیانت محسوب می‌گردد!

ارتباط با نویسنده:

وبلاگ: khademulislam.blog.ir

تلگرام: [@Khademulislam](https://t.me/Khademulislam)

واتساپ و ایمو: +93702837300



لینک‌های مفید اسلامی؛

وبسایت سنت دانلود: <http://www.SunnatDL.com>

تلگرام مرکز هدایت؛ رد اسلام‌ستیزان: [@Hedayat1442](https://t.me/Hedayat1442)

تلگرام کتابخانهٔ اقراء: [@iqraaLib](https://t.me/iqraaLib)

تلگرام دارالافتاء مجازی اهل سنت: [@Canale_pasokh](https://t.me/Canale_pasokh)

خواهری پیام داد و گفت: لطفاً به دادم برسید و مرا از بدبختی نجات دهید!

گفتم: چه شده خواهرم؟

گفت: من دختری بودم که آرام و آسوده زندگی می‌کردم و مصروف درس‌های مکتب و مدرسه‌ام بودم.

خدا را شکر از طفولیت پایبند نماز و روزه‌ام بودم و حجابم را به درستی و به شکل کامل رعایت می‌کردم.

با مهر و محبت پدر و مادر و برادرانم زندگی می‌کردم و اوقات گرم خانواده‌مان نظیر نداشت.

هرروز برای من خواستگاری می‌آمد و پدر و مادرم رد می‌کردند و من خوشحال بودم که به این زودی‌ها ازدواج نمی‌کنم و درسم را راحت پیش می‌برم و به والدینم اطمینان داشتم که مرا به انسان بدی نمی‌دهند و بدبختم نمی‌کنند.

تا اینکه روزی کاکا/عمویم نزد آمد و پس از کلی نصیحت با مهربانی به من گفت: دخترم! آیا اجازه هست من از طرف تو

وکیل باشم؟ مادرم می‌دانست که اگر خودش این موضوع را برایم مطرح می‌کرد، قطعاً سکوت نمی‌کردم و شرایط خود را می‌گفتم؛ از همین رو از کاکایم استفاده کرد و من که از او اندکی می‌ترسیدم و او برایم کلی اطمینان داد، پذیرفتم و گفتم: من به شما اعتماد دارم.

پس از چند لحظه‌ای به اتاق دیگر رفتم، دیدم کلی شیرینی آنجاست و همه شاد و خوشحالند، متعجب شدم و پرسیدم: این‌ها چیست؟

گفتند: شیرینی توست و خواهرم یکی را برداشت و به دهانم گذاشت. به نظر می‌رسید همه چیز از قبل تمام شده بود و من مات و مبهوت ماندم و آن شیرینی را هم انداختم و نتوانستم چیزی بگویم.

پدر و مادر و خانواده‌ام همه خوشحال بودند و کار از کار گذشته بود. رفتم به اتاق دیگر و شروع به گریه کردم و برای مدت

طولانی تنها بودم. شب هم سر سفرهٔ غذا حاضر شدم و چیزی نخوردم و دوباره به رخت خواب رفتم.

پس از مدتی کلنجار، با خودم گفتم: من که به پدر و مادرم اعتماد دارم و آن‌ها مرا زیاد دوست دارند، پس هیچ‌گاه بدبختی‌ام را نمی‌خواهند. پس باید همچنان به آن‌ها اعتماد داشته باشم و با این قضیه کنار بیایم.

پس از مدتی به من موبایل دادند و خواستند با او ارتباط بگیرم. در اوایل نتوانستم حرف بزنم؛ اما بعدها شروع به ارتباط کردم و ابتدا در مورد خودش پرس‌وجو نمودم.

متأسفانه متوجه شدم او جوانی است که نه از دین چیزی می‌داند و نه از خدا و قرآن؛ نه نماز می‌خواند و نه روزه می‌گیرد؛ جز کلمهٔ طیبه چیزی بلد نیست و هر بار که می‌پرسیدم: آیا تو مسلمانی؟ در جوابم می‌گفت: آری! و شروع به کلمه‌خواندن می‌کرد.

نمی‌دانستم چه کنم و نمی‌توانستم خودم را قانع کنم که با چنین انسانی زندگی کنم و باورم نمی‌شد که خانواده‌ام؛ خانواده‌ای که اینقدر به آن‌ها اعتماد داشتم، مرا به چنین فردی داده‌اند.

در ابتدا تلاش می‌کردم تا با او کنار بیایم و برای اصلاحش تلاش کنم؛ اما هرچه بیشتر پیش می‌رفتم، او را بیشتر و بیشتر می‌شناختم که حتی خواسته یا ناخواسته به دین و خدا و قرآن اهانت می‌کرد و قیامت را به سُخره می‌گرفت.

دیگر نتوانستم تحمل کنم و به پدر و مادرم در این مورد حرف زدم و گفتم که من نمی‌توانم با او ازدواج کنم.

متأسفانه آن‌ها در جوابم گفتند: تو به دین و ایمانش چه کار داری؟ مگر نمی‌دانی چقدر پول‌دار است؛ چقدر ماشین دارد و در چه خانه‌های مجللی زندگی می‌کند؟ مطمئن باش که با او خوشبخت می‌شوی.

هرچقدر تلاش می‌کردم که آن‌ها را قانع کنم خوشبختی تنها در دین است و بس؛ اما گوش شنوایی نبود که به حرف‌های من توجه کند.

اندکی به برادرم امیدوار بودم که برادری می‌کند و پدر و مادرم را قانع می‌سازد، او در اوایل زیاد قول می‌داد که من تو را نجات می‌دهم و نمی‌گذارم بدبخت شوی؛ اما به مرور زمان او نیز تغییر کرد و از حرف‌های پدر و مادرم طرف‌داری می‌کرد.

تک‌وتنها ماندم و نمی‌دانستم شکایتم را پیش چه کسی ببرم. گریه و زاری و اشک و آه کارم شده بود و دلم از دنیا بریده بود.

بدتر از همه، وقتی هربار این قضیه را به مادرم می‌گفتم، با کمال قساوت می‌گفت: حتما فرد دیگری را دوست داری! و به مرور زمان با تلخ‌گویی و کنایه‌گویی زندگی را به کامم تلخ می‌کرد و مرا از مکتب و مدرسه بازداشت.

تنها و حیران در خانه ماندم و نمی‌دانم چه کار کنم؟

پدر و مادری که آن همه مرا دوست داشتند، دودستی مرا به کام بدبختی فرستادند و برادری که آن همه ادعا می‌کرد، تسلیم حرف‌ها و خواسته‌های پدر و مادرم شد.

من سال‌ها درس خواندم و تلاش کردم و آرزویم این بود که به دین خدمت کنم و مایه افتخار خانواده‌ام شوم. تلاش کنم که در راه الله متعال و به خاطر کسب رضایت او در مسیر دین حرکت کنم و برای پدر و مادرم صدقه جاریه باشم؛ اما نگذاشتند و پروبالم را شکستند و مرا در قفسی به گمان خودشان خوشبختی، زندانی کردند.

من کسی را دوست ندارم و فقط می‌خواهم از او جدا شوم و به درس و مدرسه‌ام پردازم؛ اما خانواده‌ام قبول نمی‌کنند و می‌گویند: تو به خاطر فرد دیگری این کار را می‌کنی؛ تو نمی‌دانی خوشبختی به همین است و باید قانع شوی و قبول کنی.

روز هزاربار آرزوی مرگ می‌کنم و اگر وضع به همین منوال پیش برود و بخواهند با او عروسی کنم، دست به هر کاری می‌زنم

تا مرگ را بر این بدبختی ترجیح دهم. می دانم که مرگ سخت است؛ اما به جای اینکه هرروز زنده به گور شوم و به تدریج بمیرم، مرگ به یک مرتبه بهتر است.

شاید پس از خواندن این داستان، با خود بگویید: به نظرم این فلانی است، من او را می شناسم؛ اما مطمئن باشید که این آن نیست؛ بلکه اگر چشم و گوش مان را باز کنیم، روز هزاران داستان شبیه این را می بینیم و می شنویم. با چشم سر می بینیم که پدر و مادرها چگونه با دستان خودشان دختران و پسران شان را بدبخت می کنند؛ چگونه زندگی آن ها را به فضای جهنمی تبدیل می کنند. اگر در گذشته فرعون به دختران بنی اسرائیل ظلم می کرد و آن ها را اذیت و آزار می داد، یا ابوجهل و سران قریش دختران مکه را زنده به گور می کردند، امروزه پدر و مادرهای مسلمان به نام دودستی دختران شان را به کام بدبختی می فرستند.

آیا زنده به گور کردن بدتر از این هم وجود دارد؟

آیا شکنجه و اذیت و آزار سخت تر از این هم وجود دارد؟
آیا می‌دانید دلیل این همه بدبختی و جروبحث‌های فامیلی، دلیل
این همه طلاق و جدایی، دلیل این همه اقدام به کارهای عجیب و
غریب و خودکشی، دلیل این همه دختران فراری چیست؟
همه این بدبختی‌ها از همان لحظه نخست عقد و خواستگاری
شروع می‌شود.

وقتی کسی به خواستگاری دختری بیاید، فوراً می‌پرسند که این
جوان چه کاره است؟

وقتی گفته شد: این جوان درس خوانده و تحصیل کرده است؛
جوان دیندار و پرهیزگار است.

می‌گویند: آیا مال و ثروت هم دارد؟

گفته می‌شود: مال و ثروت فراوانی ندارد؛ اما می‌تواند برای
دخترتان زندگی خوبی بسازد.

می‌گویند: نخیر! وقتی مال و ثروتی ندارد، دخترمان را بدبخت
می‌کند؛ از کجا می‌تواند پول پیدا کند؟!

اما اگر در همان وهله اول گفته شد: این جوانی از یک خانواده پولدار است؛ این همه ماشین و این همه خانه دارد؛ اما فقط یک مشکل دارد که در مورد دین چیز زیادی نمی‌داند؛ نماز نمی‌خواند و اخلاق درستی ندارد.

می‌گویند: خدا مهربان است، ان شاء الله هدایت می‌شود.

جالب است! آن خدای که هدایت‌کننده است، روزی‌رسان هم هست. اگر باور دارید که جوان نااهل را هدایت می‌کند، چرا به این باور ندارید که انسان فقیر را ثروتمند می‌سازد؟!

حقا که مال و ثروت بی‌ارزش دنیا بسیار شیرین است و به سادگی از انسان زهر چشم می‌گیرد و وادار می‌کند که انسان آن را بر هر چیز دیگری ترجیح دهد.

متأسفانه برخی پدر و مادرها می‌گویند: خیر است که دخترم یا پسرم قبول نمی‌کند؛ اما ما که قبول داریم، همین کفایت می‌کند. عجیب است! مگر این پدر و مادر است که با او ازدواج و زندگی می‌کند که باید خواسته او ارجحیت داشته باشد؟!

پدر و مادر در حد یک مشاور و یک راهنما هستند و باید ازدواج براساس رضایت دختر و پسر انجام گیرد.

همچنین برخی از پدر و مادرها می گویند: ما خوشبختی فرزندمان را می خواهیم یا فرزندمان کوچک است و چیزی در مورد ازدواج نمی داند، پس ما به جای او انتخاب می کنیم و تصمیم می گیریم.

پس اگر فرزندان کوچک است، چرا به ازدواج می دهید؟!
چرا نمی گذارید که بزرگ شود و خودش در مورد زندگی اش تصمیم بگیرد؟!

چرا غذای که دوست ندارد را به زور به حلقومش می اندازید؟
آیا وقتی شما ازدواج کردید، با آنها مشوره نمودید یا اگر بخواهید برای بار دوم ازدواج کنید، مشوره می کنید و خواسته آنها را می پذیرید؟!

وقتی دل شما آب گوشت می خواهد و دخترتان برای شما آش آماده کند، آیا قبول می کنید و حاضر هستید آن را بخورید؟

وقتی از دخترتان قند یا شکر خواستید و او برای شما فلفل یا زهر آورد، آیا آن می‌پذیرید؟!

وقتی فرزندتان را به این چاله‌ای که اسمش را خوشبختی می‌نامید می‌اندازید، آیا امیدوار هستید که در حق‌تان دعای خیر کند یا پس از مرگ‌تان برای شما فاتحه‌ای بخواند؟

الله متعال در مورد ازدواج می‌فرماید:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً...﴾ [الروم: ۲۱]

«و از نشانه‌های او اینکه همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنان آرامش یابید و در میان‌تان مودت و رحمت قرار داد...».

الله متعال در این آیه در مورد ازدواج سه نعمت بیان می‌کند:

۱- سکون و آرامش؛ ۲- مودت و محبت؛ ۳- رحمت و برکت.

اما متأسفانه ازدواج‌های امروزی این سه نعمت را هم از انسان می‌گیرد؛ اگر کسی در گذشته آرامش، خوش‌قلبی و برکتی در زندگی داشت، پس از ازدواج همه این‌ها را از دست می‌دهد و سر به بدبختی می‌گذارد.

چون امروزه اهداف و معیارهای ازدواج تغییر کرده است و هر کس به خواستگاری بیاید، فوراً در مورد مال و ثروت و خانه و ماشینش می‌پرسند، نه دین و ایمانش.

به هشدار سخت رسول‌الله ﷺ توجه کنید که ابوهریره رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت می‌کند:

«إِذَا خَطَبَ إِلَيْكُمْ مَنْ تَرْضَوْنَ دِينَهُ وَخُلُقَهُ فَرَوْجُوهُ، إِلَّا تَفْعَلُوا تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ، وَفَسَادٌ عَرِيضٌ».

[سنن الترمذی: ۱۰۸۴]

«هرگاه کسی که شما دین و اخلاقش را می‌پسندیدید، برای خواستگاری آمد، او را نکاح کنید وگرنه فتنه و فساد بزرگی در زمین برپا خواهد شد».

شیخ علی طنطاوی رحمۃ اللہ علیہ در کتاب «رادمردان زبده تاریخ» می‌فرماید: مرد فقیر متدینِ خوش اخلاق برای زن، بهتر از پسر پادشاه است؛ چرا که این مرد تنها برای اوست و آنجا زنان دیگر و کنیزک‌ها و کسانی که می‌داند و نمی‌داند با او شریک‌اند.

اگر تو غلام شایسته‌ای داشته باشی که تو را دوست بدارد و ممنون احسانت باشد و فرمانت را به‌جا آورد و تو امانتی را به او بسپاری تا آن را به زید بدهد و او به عمرو داد، آیا از او راضی می‌شوی؟

هم‌چنین تو ای پدر!

تو غلام خدایی و دخترت امانت است و خداوند به تو دستور داده او را به کسی بدهی که در رفتار و کردار با تو برابر باشد و از دین و اخلاقش راضی باشی، اگر چنین شخصی را رد کردی و به دنبال ثروت افتادی یا دخترت را به منزله کالایی فروش قرار دادی، خدایت را ناراض کرده و دخترت را آزرده‌ای.

مگر دختر اسب یا گوسفند است که به هر کس که پول بیشتری پرداخت کند، فروخته شود؟ مهریه زیاد به تو چه فایده‌ای می‌دهد؟ اگر دختر و پسر ازدواج موفقی داشته باشند، مال‌هایشان از آن هم‌دیگر است و اگر ازدواج ناموفق باشد، هر اندازه مال و مهریه گرفته باشی، دختر را سودی نمی‌بخشد».

درود بی‌پایان بر سرور و سالار انبیا، محمد مصطفی ﷺ و آل و اصحاب و یاران با وفایش!

خادم الاسلام خلیل الرحمن خباب

زاهدان - رمضان المبارک ۱۴۰۱

از همین نویسندگان:

